

فرارسیدن مرگش باش، افریقیه از عرب خالی گردان و همه را به بلاد مغرب کوچ بده آنان را برای جنگ با ابن مردنیش اندوخته دار چه بسا به آنان نیازت افتد.»

چون ابویعقوب یوسف بن عبدالمومن امارت یافت شیخ ابوحفص از بیعت با او باز ایستاد، موحدین نیز با درنگ او درنگ کردند تا آن‌گاه که امر جانشینی او به اثبات رسید. پس شیخ ابوحفص بیعت کرد و دیگران نیز بیعت نمودند و بیعت او برای یوسف و قومهش بهترین بشارت‌ها بود. در سال ۵۶۳ او را امیرالمومنین خواندند.

چون یوسف بن عبدالمومن به امارت رسید و در سال ۵۶۲ فتنه‌ها در کوهستان غماره و صنهاجه سربرداشته بود و عامل آنها سبع بن متقاد بود، شیخ ابوحفص به دفع او مامور شد. نخست لشکر فرستاد سپس خود به تن خویش بیرون آمد و از لشکر دشمن بسیاری را به قتل آورد و فتح را چنان‌که گفتیم کامل ساخت.

یوسف بن عبدالمومن در سال ۵۶۴ خبر یافت که پادشاه مسیحیان بر اندلس تاخته است و شهر بطلیوس را تصرف کرده است. آهنگ آن کرد که برای حمایت شهر از آب بگذرد. ابتدا لشکر موحدین را به فرماندهی شیخ ابوحفص بفرستاد و خود به قرطبه فرود آمد. و السیدهایی را که در اندلس بودند فرمود که هر چه شیخ ابوحفص می‌گوید چنان کنند. پس بطلیوس را از تنگنای محاصره برهانید. او را در جهاد در آن بلاد مقاماتی مذکور است.

چون در سال ۵۷۱ از قرطبه به حضرت بازگشت در راه که می‌آمد، در سلا درگذشت خدایش بیامرزد. او را در سلا به خاک سپردند. پسرانش بعد از او امارت مغرب و افریقیه و اندلس یافتند و با ساداتی از فرزندان عبدالمومن به کارهای ملک پرداختند. مثلاً المنصور ابویوسف یعقوب پسر او ابوسعید را، در آغاز حکومت خود امارت افریقیه داد. اخبار او را با ابن عبدالکریم شورشگر در مهدیه، آوردیم. و یحیی بن ابی محمد عبدالواحد را وزارت خویش داد و در نبرد ارک در سال ۵۹۱ بر مقدمه لشکر او بود و در آن روز آنچنان صبر و ثباتی نشان داد که یاد آن در خاطره‌ها بماند و در همان نبردها به شهادت رسید و فرزندانش به بنی‌الشهید تا ابدالدهر شهرت یافتند و تا به امروز در تونس مشهورند. چون محمدالناصر به سال ۶۰۱ از غلبه ابن غانیه بر تونس خبر یافت به افریقیه لشکر راند و آنجا را بازپس گرفت. سپس به مهدیه لشکر برد. عرب‌ها به خلاف او برخاستند ابن غانیه آنان را گرد آورد و به قابس تاخت. الناصر ابومحمد عبدالواحد بن

شیخ ابو حفص را با سپاهی از موحدین به آن سو فرستاد. ابو محمد در تاجرا از نواحی قابس، در سال ۶۰۲ بر ابن غانیه شکستی سخت آورد و بسیاری را بکشت و اسیر کرد. هم در این پیکار جُبارَه برادر ابن غانیه کشته شد. از آن میان ابوزید بن یوسف بن عبدالمومن را که والی تونس بود و به اسارت ابن غانیه درآمده بود، از اسارت برهانید، و نزد محمدالناصر که مهدیه را در محاصره داشت بازگردید و آمدن او سبب فتح شهر شد. ابن امر سبب شد که الناصر شیخ ابو محمد عبدالواحد را - چنانکه بعد از این خواهیم گفت - امارت افریقیه دهد.

خبر از امارت ابو محمد عبدالواحد بن شیخ ابو حفص عمر در افریقیه و این آغاز کار ایشان در افریقیه است

چون ابن غانیه و یارانش بر افریقیه چنگ انداختند و بر شهرهای آن مستولی شدند و ابن غانیه تونس را محاصره کرد و تصرف نمود، السید ابوزید امیر تونس را اسیر کرد. محمدالناصر در سال ۶۰۱ - چنانکه گفتیم - از مغرب بیامد و آنجا را بازپس گرفت و ایشان را از آن نواحی براند. سپس بر در شهر مهدیه خیمه زد و شهر را محاصره نمود. ابن غانیه ذخایر اموال و زن و فرزند خویش را در آنجا نهاده بود و در خلال این احوال با یاران خود به تصرف قابس رفته بود. محمدالناصر، ابو محمد عبدالواحد را با سپاهی از موحدین فرستاد و ابو محمد از تاجرا در حوالی قابس بر ابن غانیه تاخت و لشکرش را منهزم ساخت و بر لشکرگاهش مستولی شد هرچه بود به تاراج برد و السید ابوزید را از اسارت برهانید و به نزد محمدالناصر که مهدیه را محاصره کرده بود پیروزمند بازگردید. چون مردم مهدیه در روز ورود او آن همه غنایم و اسیران دیدند، حیرت کردند و بر دست و پای بمردند و در خواستند که امان یابند و تسلیم شوند. پس فتح مهدیه به پایان آمد و محمدالناصر به تونس بازگردید و یک سال در آنجا بماند تا سال ۶۰۳ به نیمه رسید. در اثنای این احوال السید ابواسحاق برادر خود را برای تعقیب مفسدین و محو آشوب ایشان روانه ساخت او نیز برفت و تا آن سوی طرابلس را زیر پی سپرد و بنی دمر و مظاطه و نفوسه را سرکوب کرد و بر زمین سرت و برقه مشرف شد و به سویقه ابن مذکور رسید. ابن غانیه به صحرای برقه راند و خبرش منقطع گردید و سید ابواسحاق به تونس بازگشت محمدالناصر آهنگ مغرب نمود. در حالی که افریقیه در سایه فرمان او

غنوده بود و مردم در خیمه حمایت او آرمیده بودند. در این حال که ابن غانیه از پس او به افریقیه بازگردیده و مراکش را تا آنجا راه درازی است. پس نیاز به مردی است که به جای او در مغرب بماند و دستگاه خلافت را از آسیب دشمن حفظ کند و بازار ملک را گرم نگهدارد اختیارش بر ابو محمد بن شیخ ابو حفص عمر افتاد. محمد الناصر از خدمات او و پدرش در دولتشان بی خبر نبود و می دانست که کار بنی عبدالمومن جز به یاری فرزندان شیخ ابو حفص و همدلی ایشان صورت نیندد و پدرش ابو یعقوب یوسف المنصور شیخ ابو محمد را به او و برادرانش وصیت کرده بو و چون کاری پیش می آمد او را به جای خود به نماز صبح می فرستاد. و امثال این امور.

شیخ ابو محمد^۱ از این امر آگاه شد و امتناع کرد. محمد الناصر خود رودر رو با او سخن گفت، عذر آورد. آنگاه فرزند خود یوسف را فرستاد. شیخ ابو محمد یوسف بن الناصر را اکرام کرد و پذیرفت بدان شرط که پس از انجام امور افریقیه به مغرب بازگردد و در عزل و نصب رجال آزاد باشد و آنچه می کند دگرگون نگردد. محمد الناصر شروط او قبول کرد و در میان مردم ندا در دادند و ولایت او را اعلام کردند و در میان موحدین پرچم او افراشته گردید. محمد الناصر رهسپار مغرب شد. و شیخ ابو محمد از بجایه از او جدا شد و در دژ تونس در روز شنبه دهم شوال سال ۶۰۳ بر مسند امارت نشست و اوامر خود را صادر نمود. ابو عبدالله محمد بن احمد بن نخیل را به دبیری خویش برگزید. ابن غانیه به نواحی طرابلس بازگردید و یاران خود را از اعراب بنی سلیم و بنی هلال گرد آورد. در میان اتباع او یکی هم محمد بن مسعود البلط از دواوده بود. اینان به آشوب و فتنه گری آغاز کردند. شیخ ابو محمد در سال ۶۰۴ با سپاه موحدین عازم پیکار او شد. بنی عوف از سلیم به نبرد او آمدند. اینان قبایل مرداس و علاق بودند. نبرد در شبرو آغاز شد و سراسر روز ادامه داشت و هر دو طرف نیک پایداری کردند. در پایان روز سپاه ابن غانیه پراکنده شد. موحدین و عرب از پی او رفتند و اموالشان را به تاراج بردند. شیخ ابو محمد پیروزمند با غنایم بسیار به تونس بازگردید. فتحنامه به محمد الناصر نوشت و خواست که به وعده خویش وفا کند و کار این نواحی به دیگری واگذارد. محمد الناصر او را سپاس گفت و عذر آورد که اکنون در مغرب سخت گرفتار است و تعویض او میسر نیست و بزودی در این امر خواهد نگریست. آنگاه اموال و جامه هایی فرستاد که انفاق کند یا عطا دهد. مبلغ

۱. پ: ابو عمرو

این اموال دویست هزار دینار و هزار و هشتصد و دو جامه و سیصد شمشیر و صد اسب و این غیر از آن چیزی بود که از سبته و بجایه برای او فرستاده بود. و وعده داد که بر آن خواهد افزود. تاریخ این نامه‌ها سال ۶۰۵ بود و ابو محمد همچنان به کار خود مشغول بود و میان او و یحیی بن غانیه المیورقی حوادثی پدید آمد که به ذکر آن خواهیم پرداخت.

واقعه تاهرت و اقدام شیخ ابو محمد بن ابی حفص در تلافی و بازپس گرفتن غنائم چون یحیی بن غانیه از واقعه شبرو برهید، آهنگ آن کرد که به بلاد زناته در نواحی تلمسان رود. این امر مقارن با وصول السید ابو عمران بن موسی بن یوسف بن عبدالمومن بود که از مراکش به امارت آن دیار گماشته شده بود و اینک برای نگرستن در امور و جمع آوری خراج به بلاد زناته رفته بود. شیخ ابو محمد به ابو عمران نامه نوشت و او را از ابن غانیه بر حذر داشت و گفت که متعرض او نشود ولی ابو عمران به سخن او گوش نداد و به تاهرت راند. ابن غانیه نیز با سپاه خود به تاهرت آمد. سپاهیان ابو عمران موسی پراکنده شدند و زناته به دژهای خود گریختند و ابو عمران نیز کشته شد و تاهرت ویران و تاراج شد و از آن پس روی آبادی ندید. ابن غانیه و اسیران بسیار که به دست آورده بود رهسپار افریقیه شد. شیخ ابو محمد راه بر آنان بگرفت و بسیاری از ملثمین را کشت و اسیران را آزاد کرد و غنائمی را که به دست آورده بود از ایشان بستد. بقایای لشکر به طرابلس بازگشتند و کارشان به کجا کشید؟ سخنی است که بدان خواهیم پرداخت.

واقعه نفوسه و هلاکت عرب‌ها و ملثمین در آنجا

ابن غانیه پس از واقعه شبرو و فتح تاهرت به دست ابو محمد، خویشتن از دست او برهانید و به حوالی طرابلس رفت. بقایای ملثمین و اتباع عرب او به او پیوستند. همچنین دواوده از ریاح نیز که رئیسشان محمد بن مسعود البلط بود، با او یار شدند. عزم آن کردند که باردیگر جنگ را از سر گیرند. و پیمان بستند که از صبر و ثبات دریغ نورزید. آن‌گاه به راه افتادند و اعراب را در هر ناحیه که بودند به استمالت و مهربانی با خود یار کردند تا جماعات انبوهی از ریاح و زغب و شرید و عوف و دباب و نفاث بر ایشان گرد آمدند. آن‌گاه آهنگ افریقیه کردند ولی شیخ ابو محمد بر ایشان پیشی گرفت و قبل از رسیدن آنان در سال ۶۰۶ از تونس خارج شد و شتابان بیامد. در دامنه کوه نفوسه بر یکدیگر زدند و

پیکار سخت شد. چون تنور جنگ تافته گردید ابو محمد بر خیمه‌های ایشان حمله کرد و بعضی از فرق چون بنی عوف و بنی سلیم نیز بدو پیوستند و صفوف لشکر ابن غانیه درهم ریخت. موحدین به تعقیب ایشان پرداختند تا شب تاریک شد و با غنایم و اسیران بازگردیدند. و چادر نشینان عرب نیز به اسارت درآمدند. اینان را ابن غانیه به عنوان سیاهی لشکر با خود آورده بود اکنون به دست موحدین گرفتار آمدند و زنانشان به اسارت افتادند.

در نبرد، جمع کثیری از ملثمین و زناته و عرب کشته شدند. در زمره کشتگان بود: عبدالله بن محمد بن مسعود البلطن سلطان، شیخ دوآوده و پسر عمش حرکات بن ابی شیخ بن عساکرن سلطان و شیخ بنی قره و جرار بن و یغزن بزرگ مغراوه و محمد بن الغازی بن غانیه. ابن غانیه خوار و زبون و در هم شکسته بازگردید. شیخ ابو محمد و سپاه موحدین نیز پیروزمند و مغرور میدان جنگ را ترک گفتند.

کار ابو محمد در افریقیه بالا گرفت و علل فساد و ریشه‌های آشوب در آن سرزمین را برکنند و خراج آن به حد کمال استیفا کرد. در خلال این احوال نبردهای ابو محمد مدت گرفت و در تمام مدت، یک بار هم به هزیمت نرفت. در این احوال الناصر بمرد و پسر خردسالش یوسف به جایش نشست و المستنصر لقب گرفت و مشایخ به سبب خردسالیش به او تحکم می‌کردند. فرمانروایان مراکش سرگرم فرونشاندن فتنه بنی مرین شدند و امور افریقیه را به شیخ ابو محمد سپردند و به ثروت و نیروی او اعتماد کردند. او نیز اوضاع افریقیه را در ضبط آورد و یوسف برای نفقات و بذل و بخشش‌های او اموالی برایش گسیل داشت. ابو محمد بر این حال بود تا سال ۶۱۸ که دیده از جهان فرو بست.

خبر از مرگ شیخ ابو محمد بن شیخ ابو حفص و حکومت پسرش عبدالرحمان وفات شیخ ابو محمد در آغاز سال ۶۱۸ واقع شد. چون دیده بر هم نهاد مردم به هم برآمدند و موحدین برای انتخاب جانشین او به مشورت پرداختند و به دو گروه تقسیم شدند گروهی ابوزید عبدالرحمان بن شیخ ابو محمد را به جانشینی او برگزیدند و گروهی طرفدار امارت ابراهیم پسر عم او اسماعیل بن شیخ ابو حفص بودند. چندی در تردید و گفتگو سپری شد عاقبت همگان با امیر ابوزید عبدالرحمان بن شیخ ابو محمد موافقت کردند و با او بیعت نمودند و به جای پدر نشاندهند. با انتخاب او اوضاع آرامش یافت و

امیر دامن اقدام بر کمر زد و دست عطا بگشود و شاعران را جایزه داد. ابو عبدالله بن ابی الحسین را به دبیری برگزید و او ماجرا به یوسف المستنصر نوشت. عبدالرحمان برای تمهید امور نواحی و حراست اطراف مملکت با سپاه خود در حرکت آمد ولی پس از سه ماه که از حکومتش گذشته بود نامه‌ی المستنصر که او را از حکومت عزل کرده بود برسد - و ما در این باب سخن خواهیم گفت - عبدالرحمان بن شیخ ابومحمد با برادران و دبیرش ابو عبدالله بن ابی الحسین به مغرب رفت و به مراکش پیوست.

خبر از حکومت سید ابوالعلا بر افریقیه و پسرش ابوزید بعد از او و اخبار ایشان و اعتراض ایشان در دولت حفصیه

چون خبر مرگ ابومحمد بن ابی حفص به مراکش رسید با عزل السید ابوالعلا از اشبیلیه و احضار او به مراکش مقارن افتاد المستنصر بر او خشم گرفته بود. او ابوالعلا ادریس بن یوسف بن عبدالمومن برادر یعقوب المنصور و عبدالواحد مخلوع بود که بعد از یعقوب به امارت رسید. ابوالعلا برای بهبود اوضاع و احوال خویش به وزیر ابن المثنی توسل جست او نیز نزد خلیفه شفاعت کرد تا فرمان حکومت افریقیه به نام او صدور یافت. نامه‌ی ولایت او به افریقیه رسید و نیز در آن نامه ابراهیم بن اسماعیل بن شیخ ابو حفص به نیابت او معین شده بود که تا آمدن او به افریقیه عهده‌دار کارها گردد و هم در آن نامه آمده بود که فرزندان شیخ ابومحمد به حضرت حرکت کنند. نامه در ماه ربیع‌الاول سال ۶۱۸ خوانده شد و ابراهیم بن اسماعیل به نیابت برخاست و احمد المَشْطَب را به وزارت خویش برگزید. برخی از خواص او بر او چیرگی یافتند و او را به سختگیری نسبت به خویشاوندان واداشتند و او با فرزندان شیخ ابومحمد رفتاری ناشایست در پیش گرفت و می‌پنداشت دولت او امتداد خواهد یافت. السید ابوالعلا در ماه ذوالقعدة همان سال به افریقیه رسید و در دژ تونس فرود آمد و پسرش السید ابوزید در قصر ابن فاخر در دورن شهر قرار گرفت و کارها ترتیب داد.

پس از یک ماه محمد بن نخیل دبیر شیخ ابومحمد را و برادرانش ابوبکر و یحیی را گرفت و اموالشان را مصادره نمود و املاک و عقارشان در تصرف آورد. یوسف المستنصر از او خواسته بود که چون به تونس رفت چنین کند. زیرا در ایام ریاستش در خدمت شیخ ابومحمد از او شکایت‌ها کرده بودند و نامه‌ها نوشته بودند. ابوالعلا همه را

دریند کشید سپس او و برادرش یحیی را یک ماه پس از زندانی شدنشان بکشت. محمدبن نخیل از زندان گریخته بود ولی او را گرفتند و کشتند. ابوبکر را به زندان زیرزمینی مهدیه بردند و در آنجا زندانی کردند.

در سال ۶۱۹ السید ابوالعلا با سپاه موحدین به نواحی قابس رفت تا ریشه فتنه ابن غانیه را برکنند به قصر العروسیین وارد شد، و پسر خود السید ابوزید را با سپاهی از موحدین به درج و غدامس در بلاد صحرا فرستاد تا خراج آن را گرد آورند. و در همان حال لشکری برای جنگ با ابن غانیه به ودان گسیل داشت. وعده نهاد که چون از غدامس بازگردد در آنجا به آن لشکر پیوندد. در راه، اعراب به تحریک ابن غانیه چند بار با آنان در آویختند. با مالی که ابن غانیه بذل کرده بود سپاه از هم گسست و سپاهیان به قابس رفتند و السید ابوزید در غدامس بود که خبر پراکنده شدن لشکر به او رسید. او نیز نزد ابوالعلا پدر خود آمد و ماجرا بازگفت. ابوالعلا سردار لشکر را بسی سرزنش کرد و قصد کشتن او نمود. ولی او را بیماری عارض شد و به تونس بازگردید. در آنجا خبر یافت که ابن غانیه از ودان به سوی زاب در حرکت آمده است و اهل بسکره به فرمانش در آمده‌اند. السید ابوزید را با سپاه موحدین به سوی او روانه نمود. ابن غانیه به درون ریگستان رفت و بدو دسترسی نیافتند.

السید ابوزید به بسکره بازگردید و به پاداش گناهی که مردم بسکره کرده بودند شهر را تاراج و ویران نمود و به تونس بازگشت. آن‌گاه گفتندش که ابن غانیه به اطراف افریقیه بازگشته است و اخلاطی از عرب و بربر بر او گرد آمده‌اند. السید ابوزید را با سپاه به سوی او فرستاد. ابوزید در قیروان فرود آمد ولی ابن غانیه از آن سو به تونس لشکر آورد. السید ابوزید که جماعتی از عرب و هواره با زن و فرزند و مواشی خود با او بودند قصد او کرد و در آغاز سال ۶۲۱ نبرد درگرفت. موحدین جنگ را نیک پای داشتند و هواره و شیخشان بعره بن حناش جانفشانی‌ها کردند. ملثمین شکست خوردند و جنگ با کشته شدن بسیاری از اصحاب ابن غانیه پایان گرفت و موحدین بر لشکرگاهشان مستولی شدند.

در تونس خیر درگذشت ابوالعلا به پسرش ابوزید رسید. ابوالعلا در ماه شعبان سال ۶۲۰ مرده بود. چون ابوزید از نبرد ابن غانیه فراغت یافت به تونس بازگردید و دیگر به تعقیب او نپرداخت. از آنجا خیر مرگ پدر و شکست ملثمین را به یوسف المستنصر

نوشت. المستنصر او را عزل کرده بود و ابویحیی بن ابی عمران تینمللی را به جای او منصوب کرده بود و او خبر نداشت. المستنصر پس از آن در سال ۶۲۰ بمرد و عبدالواحد المخلوع ابن یوسف بن عبدالمومن به جای او نشست. او آن فرمان را لغو کرد و به ابوزید نامه نوشت که در مقام خویش باقی بماند. عبدالواحد دست او را در کارها گشاده گردانید تا هر چه خواهد بر مردم ستم کند. این امر سبب شد که مردم از او رویگردان شدند و بزرگان بر میدند. بخصوص با رفتار ناپسندی که با خاندان ابومحمد بن ابی حفص کرده بود مردم با او دل بد کرده بودند. تا آن‌گاه که او را عزل کرد و چنان‌که خواهیم گفت دیگری را به جای او معین کرد.

ابوزید بن ابوالعلا با همه اموال و ذخایر و زن و فرزند خویش به کشتی نشست و به مراکش رفت.

خبر از حکومت ابومحمد عبدالله بن ابومحمد بن عبدالواحد بن شیخ ابوحفص و حوادث دولت او

چون ابومحمد عبدالواحد المخلوع به هلاکت رسید و ابومحمد عبدالله العادل حکومت یافت، ابومحمد عبدالله بن ابی محمد عبدالواحد امارت افریقیه یافت، یحیی بن اطاس تینمللی را امارت بجایه داد و ابن یغمور را از آنجا عزل کرد و به ابوزید نوشت که بیاید. ابومحمد عبدالله به پسر عمش موسی بن ابراهیم بن شیخ ابوحفص نوشت که تا هنگامی که او برسد از سوی او نیابت کند. السید ابوزید در ماه ربیع الاخر سال ۶۲۳ بیرون آمد و ابو عمران موسی در فرمانروایی افریقیه مستقل شد و این نیابت نزدیک به هشت ماه مدت گرفت. در این هنگام ابومحمد عبدالله از مراکش به افریقیه رسید.

چون ابومحمد عبدالله به بجایه رسید، برادر خود امیر ابوزکریا یحیی را از پیش فرستاد تا طبقات مردم را به استقبال او بسیج کند. پس در ماه شعبان همان سال به تونس رسید. در راه که به تونس می‌رفت قبیله ولهاصه را سرکوب نمود. رؤسای ایشان فرزندان شداد، گرد آمده بودند تا در ناحیه بونه راه بر او بگیرند. ابومحمد برادر خود امیر ابوزکریا یحیی را برای برافکندن آنان و بیرون آوردن طبقات مردم تونس جهت استقبال بفرستاد. در ماه رمضان امیر ابوزکریا با طبقات مردم بیرون آمدند و در سطیف او را دیدار کردند. ابومحمد عبدالله در ماه ذوالقعدة، یعنی اواخر آن سال به تونس رسید. ابو عمران

از نیابت به یک سو شد. سپس برادرش ابوابراهیم در ماه صفر سال ۶۲۴ از مغرب برسد، او را بر بلاد قسطلیه امارت داد و برادر دیگر خود امیر ابوزکریا یحیی را بر قابس و حوالی آن. این واقعه در ماه جمادی‌الاولی همان سال بود. ابومحمد عبدالله بعد از استقرار در تونس خبر یافت که ابن غانیه به جنگ داخل بجایه شده و از آنجا به تدلس تخطی کرده و در آن نواحی آشوب به راه انداخته است. ابومحمد عبدالله برادران خود را چنان‌که گفتیم منشور امارت داد و خود از تونس بیرون آمد. و به فحص اُبه درآمد و بر سر قبیله هواره تاخت. زیرا گفته بودند سعی در فساد دارند. دست لشکریان خود بر آنان گشوده داشت. مشایخشان را در بند کشید و به مهدیه فرستاد. سپس در پی ابن غانیه روان شد تا به بجایه رسید. اوضاع آن سامان آرامش یافت. سپس رهسپار متیجه و ملیانه گردید. در آنجا خبر یافت که ابن غانیه قصد سجالماسه دارد. از آنجا به تونس بازگردید و در رمضان سال ۶۲۴ به شهر درآمد و همچنان زمام حکومت بردست داشت تا امیر ابوزکریا بر او بشوریدند و بر او غلبه یافت و ما در این باره سخن خواهیم گفت.

خبر از امارت امیر ابوزکریا یحیی بنیانگذار دولت آل ابوحفص در افریقیه و بر فرازنده پرچم ایشان در فرمانروایی و این آغاز دولت آنهاست
چون العادل در سال ۶۲۴ در مراکش کشته شد و با ابوالعلا ادریس المأمون در اندلس بیعت شد، مأمون به نزد ابومحمد عبدالله کس فرستاد تا از او بیعت بستاند. نیز هر که از موحدین در آنجاست بیعت کنند. المأمون حکومت خود را بر خلاف قانون آغاز کرد یعنی چند روز پیش از مرگ برادرش العادل دعوی خلافت کرد. ابومحمد نپذیرفت و رسولان او را بازگردانید. المأمون به برادر او ابوزکریا یحیی هم که فرمانروای قابس بود چنین نامه‌ای نوشت و منشور امارت افریقیه را به او داد و ابوزکریا برای او بیعت گرفت. در این باره ابن مکی بزرگ مشایخ قابس او را راهنمون بود. این خبر به ابومحمد عبدالله رسید و از تونس به سوی آنان روان گردید. چون به قیروان رسید، موحدین حرکت او را برای جنگ با برادرش نکوهش کردند و از گرد او پراکنده شدند و عزلش کردند و پیکی نزد برادرش ابوزکریا یحیی فرستادند و چون برسیدند با او بیعت کردند و او را به لشکرگاه خود بردند. ابومحمد عبدالله خود را خلع کرد. سپس امیر ابوزکریا به تونس داخل شد و در ماه رجب سال ۶۲۵ به شهر درآمد و ابومحمد را در قصر ابن فاخر جای

داد و کاتب او ابو عمرو را بگرفت. ابو عمرو را ابو محمد به دبیری خویش برگزیده بود ولی بر اندیشه او غلبه یافت و او را برضد برادرش تحریک کرد. امیر ابوزکریا او را به انواع غداها معذب نمود تا به هلاکت رسید. سپس برادر خود ابو محمد را از راه دریا به مغرب فرستاد و خود به استقلال زمام حکومت به دست گرفت و میمون بن موسی هنتانی را به وزارت خویش برگزید و کارهایش استقامت گرفت.

خبر از استقلال امیر ابوزکریا یحیی در فرمانروایی

چون ابوزکریا شنید که المأمون موحدین را در مراکش کشته است و مخصوصاً از هنتانه و تینملل بسیاری را به قتل رسانیده، حتی برادران خود ابو محمد عبدالله المخلوع و ابراهیم را کشته است، و در باب عصمت، عقیده مهدی را انکار کرده و دیگر عقاید او را چون اذان گفتن به زبان بربری و گفتن کلماتی خارج از اذان در اذان صبح مردود دانسته و شکل درهم را از مربع و به مدور تغییر داده و دیگر سنت های مهدی را برافکنده و رسوم دعوت را دیگرگون ساخته و اصول دولت را مبدل نموده و نام امام را از خطبه و سکه برانداخته و به آشکار او را لعنت کرده است، آهنگ خلاف نموده رسیدن این اخبار با آمدن رسولان المأمون و خبر از ولایت او موافق افتاد. ابوزکریا رسولان را بازگردانید و در سال ۶۲۶ او را خلع کرد و به نام یحیی پسر برادر او محمد الناصر که در جبال هساکره می زیست دعوت نمود. ولی پس از چندی دریافت که یحیی مردی ناتوان است این بود که خود دعوی استقلال کرد و بر ذکر امام مهدی بسنده نمود و خود را الامیر خواند و بر سر مکتوبات خویش علامت خاص خود را رقم زد. سپس در سال ۶۳۴ برای خود بیعت گرفت و نام خود بعد از نام مهدی در خطبه بیاورد. ولی فقط خود را امیر می خواند و المؤمنین را به آن بیفزود. اولیای دولت او در این باب اصرار می ورزیدند که «المؤمنین» را به «امیر» بیوندند و او امتناع می کرد. تا آنجا که یکی از شعرا در مطلع قصیده ای در مدح او این بیت را آورد:

الا صِلْ بِالْأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَاَنْتَ بِهَا أَحَقُّ الْعَالَمِينَ

ابوزکریا آنان را از گفتن چنین سخنانی نهی نمود و تا پایان بر همین متوال بود.

خبر از فتح بجایه و قسنطینه

چون امیر ابوزکریا یحیی در تونس به استقلال فرمانروایی آغاز کرد و بنی عبدالمومن را خلع کرد، به سال ۶۲۶ به قسنطینه رفت و چند روز شهر را در محاصره گرفت. سپس ابن علناس با او در نهان به گفتگو پرداخت و چنان کرد که بتواند بناگاه به شهر درآید و والی آن پسر سید ابو عبدالله الخرصانی^۱ بن یوسف العشری را اسیر کند. آن‌گاه ابن نعمان را بر آن امارت داد و خود به بجایه رفت و بجایه را فتح کرد و والی آن ابو عمران بن ابی عبدالله الخرصانی را در بند نمود و هر دو را از راه دریا به مهدیه فرستاد. و در آنجا بر ایشان ارزاق و راتبه معین کرد و زن و فرزندان ایشان را با ابن اوماز^۲ به اندلس فرستاد اینان در اشبیلیه مسکن گزیدند. محمد بن جامع و پسرش و پسر برادرش جابر بن عون بن جامع از شیوخ مرداس عوف را و نیز ابن ابی‌الشیخ بن عساکر از شیوخ دواوده را بسته و در بند به مهدیه روانه نمود. همه این اسیران در زندان زیرزمینی محبوس شدند. برادر او ابو عبدالله اللحیانی کارگزار بجایه در زمره یاران او درآمد. و سپس مقامات بلند یافت آن‌سان که چون از تونس بیرون می‌رفت او را به جای خود می‌نهاد. و هم در این سال وزیر میمون بن موسی را حبس کرد و اموالش را بستند و او را به قابس فرستاد و او مدتی در آنجا زندانی بود. سپس به اسکندریه تبعیدش کرد و به جای او ابویحیی بن ابی‌العلاء بن جامع را به وزارت برگزید. چون ابویحیی بمرد ابوزید پسر برادر دیگرش را وزارت داد و او در آن مقام بیود تا بمرد.

خبر از هلاکت ابن غانیه و حرکت سلطان ابوزکریا یحیی به بجایه و حکومت پسرش امیر ابویحیی زکریا بر آن

چون امیر ابوزکریا یحیی در افریقیه استقلال یافت و از فرمان بنی عبدالمومن بیرون رفت همت به دفع یحیی بن غانیه از نواحی اعمال خود گماشت و او را از اطراف طرابلس و زاب و وارکلا براند. و چون در تعقیب ابن غانیه به وارکلا درآمد در آنجا مسجدی بنا کرد و سپاهیان خویش در آن اطراف فرود آورد تا مانع بازگشت او شود. ابن غانیه با پیروان خود از اعراب سلیم و هلال و دیگر قبایل همچنان در جنگ و گریز بود تا در سال ۶۳۱ درگذشت و نسلش برافتاد و خداوند آثار فتنه او از روی زمین محو کرد. با مرگ او کار

۱. در نسخه B: الخرصانی ۲. در نسخه B: اومازیر

دولت حفصیه استقامت پذیرفت و ابوزکریا یحیی جای پای استیلا استوار کرد و استقرار یافت. آن‌گاه هوای تصرف مغرب در سرش افتاد. پس در سال ۶۳۲ به عزم بلاد زناته در مغرب اوسط از تونس نهضت نمود و شتابان به بجایه راند و پس از درنگی در آنجا به الجزایر رفت و آن را فتح کرد و بر آن از سوی خود والی برگماشت. سپس به بلاد مغراوه لشکر برد. بنی مندیل بن عبدالرحمان به اطاعت او درآمدند ولی بنی توجین اظهار مخالفت نمودند از این‌رو در بطحا فرود آمد سرکوبشان نمود و رئیس ایشان عبدالقوی بن العباس را بگرفت و در بند کرد و به تونس فرستاد و مغرب اوسط را زیر پی سپرد و به مستقر خویش بازگردید. چون از مغرب بازگردید، پسر خود امیر ابویحیی زکریا را مارت بجایه داد و در آنجا فرود آورد و یحیی بن صالح بن ابراهیم هنتانی را به وزارت او برگزید و عبدالله بن ابی تهدی را سمت مشاور او داد و عبدالحق بن یاسین را مسئول جمع آوری خراج نمود. همه اینان از هنتانه بودند. آن‌گاه وصیت نامه خویش را که شامل نصایحی در باب دین و ملک و سیاست بود برایش بفرستاد. نص این وصیت‌نامه را به سبب نتیجه شریفی که دربر دارد و نیز به سبب غرابت معنی آن در آتیه خواهیم آورد.

خبر از سطوت سلطان به هواره

قبایل هواره را در افریقه، از آغاز فتح اسلامی، به سبب کثرت افراد کرو فری بود و دولت عیبدیان را بدان علت که در فتنه ابوزید دست داشتند با آنان پیکار بود. و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد. بقایایی از ایشان در کوه اوراس و بعد از آن در بلاد افریقه و سرزمین‌های آن تا آبه و مرماجنه و سبته زندگی می‌کردند. چون دولت صنهاجه به وسیله موحدین منقرض شد و اعراب هلال و سلیم بر نواحی افریقه غلبه یافتند. این بقایا راه و رسم اعراب را برگزیدند و در لباس پوشیدن و دیگر امور ظاهری و بادیه‌نشینی از آنان تقلید نمودند. زبان خود را نیز رها کردند و به زبان عربی سخن گفتند تا آنجا که آنچنان به فراموشی سپردند که گویی اصلا به چنان زبانی سخن نگفته‌اند. مغلوبان در اقتدا به کسانی که بر آنان غالب شده‌اند چنین‌اند - هواره در آغاز دولت موحدین که عبدالمومن و قومش را پیروزی بود به آنان گرویدند و چون امیر ابوزکریا در حکومت دعوی استقلال نمود و دولت از بنی عبدالمومن به بنی ابوحفص منتقل شد سر از اطاعت برتافتند و از دادن خراج امتناع کردند و به راهزنی مشغول شدند و سلطان به کار ایشان

پرداخت. ابوزکریا در سال ۶۳۶ چنان نمود که به غزا می‌رود و ساکنان کوه اوراس را به خدمت فراخواند. آنان نیز در لشکرگاه او گرد آمدند. سپس با سپاه خود که همه از موحدین و عرب بودند بر سر ایشان تاخت و جمعی را بکشت و جمعی را اسیر نمود و اموالشان را بستند. رئیس ایشان ابوالطیب بعره‌بن حناش در این حمله کشته شد. برخی از تاجان خویش برهانند و هرچه داشتند بنهادند و بگریختند این حمله سبب شد که آن وحدت که ایشان را بود نقصان یابد و باد شوکشتشان فرونشیند و از آن پس سر به فرمان آورند.

خبر از شورش هرغی در طرابلس و سرانجام کار او

این مرد از مشایخ موحدین بود و نامش یعقوب بن یوسف بن محمدالهرغی بود و ابو عبدالرحمان کنیه داشت. امیر ابوزکریا او را امارت طرابلس و اطراف آن داده بود و سپاهی از موحدین با او همراه کرده بود که او را از اعراب دباب از بنی سلیم - حمایت کنند. ابو عبدالرحمان به کار پرداخت و به جمع‌آوری خراج از رعایا مشغول شد و جمعی از عرب و بربر را که در آن حوالی بودند به کار گرفت و میان او و جوهری روابط برقرار شد. چون در سال ۶۳۹ جوهری کشته شد - چنان‌که خواهیم گفت - یعقوبالهرغی بترسید و چون امیر ابوزکریا او را فراخواند از رفتن تن زد و برادر خود را نزد او فرستاد و این امر بیشتر سبب تنافر گردید. یعقوب هرغی چون وضع را چنان دید از آنجا که مقدار گزافی اموال خراج برای خود ضبط کرده بود و مردم شهر نیز از آن آگاهی داشتند دعوی خودکامگی و استقلال کرد. مردم را بیم آن بود که پیشدستی کند و به یاری اعراب از آنان انتقام کشد. این بود که حمله آوردند و او و برادرش و پیروان و یاران ایشان را در شبی که بامدادش آهنگ شورش داشتند دستگیر نمودند و خبر به امیر ابوزکریا دادند. از آنجا فرمان قتلشان صادر گردید. همه را کشتند و سرهایشان را به سرای سلطان فرستادند و پیکرهایشان را از باروی طرابلس بیاویختند تا عبرت بینندگان باشد. شعرا به تهنیت پیروزی در این اقدام، قصاید پرداختند.

از کسانی که در این واقعه کشته شدند یکی محمد پسر قاضی القضاة مراکش ابو عمران بن عمران بود. این مرد به تونس آمد و آهنگ طرابلس نمود و به ابن هرغی رسید. بعد از گرفتار شدن هرغی در حق او سعایت کردند که خطبه روز بیعت را او

خواننده و همین سبب مرگ وی شد.

در مهدیه مردی بود از داعیان، معروف به ابوحرما. به دلیری و سلحشوری مشهور بود. به فرماندهی ناوگان جنگی منصوب شد. چندبار به جنگ رفت. تا آنکه بيمش در دل کافران افتاد و سواحل مسلمانان از تجاوز ایشان در امان ماند و نام آوازه‌اش در همه جا پیچید. گفتند که او نیز با جوهری و هرغی رابطه داشته و قاضی مهدیه ابوزکریا البرقی، از دسیسه ایشان خبر داشته است. سلطان والی مهدیه ابوعلی بن ابوموسی بن ابی حفص را به قتل او فرمان داد و گفت قاضی را دست بسته به حضرت فرستد. چون قاضی به تونس رسید و سلطان در کار او به تحقیق پرداخت و تبرئه شد. از این رو او را به شهر خود بازفرستاد و در حضرت مرد دیگری از سپاهیان بود که در کار ایشان دخالت داشته بود و در قیام ایشان سعی کرده بود او نیز به قتل رسید. این مرد را به رحاب بن محمود، امیر دباب وابستگی بود. سلطان به یکی از حادثه جویان زنانه فرمان داد که او را بکشد. او نیز او را بی خبر و ناگهان بکشت و خونش هدر شد. آن‌گاه یک‌یک کسانی را که در این توطئه به نحوی دست داشته بودند بکشت تا ریشه فساد برکنده شد و شوائب فتنه محو گردید.

خبر از بیعت بلنسیه و مرسیه و مردم شرق اندلس

به هنگام فرونشستن باد قدرت بنی عبدالمومن ابوجمیل زَیَّان بن ابی الحَمَلات، مدافع بن الحجاج بن سعد بن مردنیش در بلنسیه استقرار یافت و سید ابوزید بن سید ابوحفص مغلوب او شد. هم در این اوان بود که ابن هود بر المأمون خروج کرد و المأمون با ابن هود به نبرد پرداخت و شورش ابن الاحمر در ناحیه ارجونه (آراگون) بالا گرفت و اوضاع اندلس پریشان گردید. و پادشاه قشتاله به ثغور اندلس از هر سو تجاوز آغاز کرد و پادشاه آراگون به بلنسیه لشکر برد و آن را محاصره نمود. در سال ۶۳۳ دشمن را برای محاصره مسلمانان هفت موضع بود: دو موضع در بلنسیه و جزیره شُقر و شاطیبه و موضعی در جَیان موضعی در طیبیره و موضعی در مرسیه و موضعی در لبله و موضعی در جَنَوه برای محاصره سبته.

پادشاه قشتاله شهر قرطبه را گرفت و پادشاه آراگون بر بسیاری از دژهای بلنسیه و جزیره پیروز شد و برای محاصره بلنسیه، دژ انیشه را بنا نهاد و سپاه خود در آن مستقر ساخت و بازگردید و زیان بن مردنیش عزم آن کرد که با لشکری که با پادشاه در آن دژ

نهاده است پیکار کند، پس مردم شاطبه و شقر را برانگیخت و به سوی ایشان رفت ولی مسلمانان شکست خوردند و بسیاری از ایشان کشته شدند. از جمله ابوالریع بن سالم شیخ محدثین اندلس شهادت یافت و آن روز روزی عظیم بود. سپس لشکر دشمن دسته دسته به بلنسیه آمدند و پادشاه آراگون در سال ۶۳۵ لشکر آورد و شهر را محاصره کرد و در فروکوفتن آن سعی بسیار کرد. بنی عبدالمومن در مراکش کارشان روی به تراجع نهاد بود و بنی ابوحفص در افریقیه قدرت یافته بودند. ابن مردنیش و مردم شرق اندلس، امیر ابوزکریا را به حمله ترغیب کردند و بیعت خود برای او فرستادند و ابن مردنیش کاتب خود فقیه ابو عبدالله الابرار را به دادخواهی نزد او فرستاد. اینان بیامدند و بیعت خود اعلام کردند و آن روز از روزهای دیدنی و فراموش ناشدنی در پایتخت بود. ابن الابرار، این قصیده خود را با روی سین بخواند و از سلطان خواست که در این هنگام به داد مسلمانان رسد. و آن قصیده این است:

ان السبیل الی مَنجاتها دَرَسَا	أَدْرِكُ بِخَيْلِكَ خَيْلَ اللَّهِ أَنْدَلُسَا
فَلَمْ يَزَلْ مِنْكَ عِزُّ النَّصْرِ مُتَمَسِّسَا	وَهَبْ لَنَا مِنْ عَزِيزِ النَّصْرِ مَا التَّمَسْت
فَطالما ضاقتِ البُلُوى صباحَ مَسَا	وَحاشَ مما تُعانيه حُشاشتها
لِلنَّائباتِ وِامسى جَدُّها تَعَسَا	يا لِلجَزيرِهِ اَضحى اهلُها جَزُرَا
يَعودُ مَأتمها عِنْدَ العَدى عِرسَا	فى كُلِّ شارقَةِ المامِ بائِقَة
تُثْنى الامانَ حِذاراً وِالسَّرورَ اسَا	وَكُلِّ غِرابِيَةِ اَجحافُ نائِبَةِ
إِلِاعقائِها المَحجوبَةِ الأُنسا	تَقاسمِ الرومِ لانالتِ مَقاسِمُهم
ما يذهبُ النُّفَسَ او ما يُنزِفُ النُّفَسَا	وَفى بَلنُسيَةِ مَنها وِقُرطِبَةِ
جَدلانَ وِازتَحَلَ الايمانَ مُنَبِّئِسا	مَدائِنُ حَلها الاشراكُ مُنَبِّسِما
يَسْتَوجِشُ الطَرفَ مَنها ضِعفَ ما أنسا	وَصَيَّرتِها العَوادى عائِثاتِ بِها
وِلسِنَداءِ يُسرى اِثنائُها جَرَسا	ما لِلمَساجِدِ عِبادتُ لِلعَدى بِيعاً
مَدارساً لِلمِثانِى اصْبَحَتُ دُرسَا	لِهفاً عَليها الى اسْتِرجاعِ فائِتها
ماشئَتُ مَن جَلَعَ موشِيَةَ وِكِسا	وِأرْبُعاً غَنِمَتِ اَيدى الرَبيعِ بِها
فَصَوَّحَ النُّصْرَ مَن اَدواحِها وِعسا	كَانَتِ حَدائِقُ لِلأَحْداقِ مَوْثِقَةُ
يَسْتَوْقِفُ الرِّكبَ او يَسْتَرَكِبُ الجِلِسا	وِحالَ ما حَوَّلَها مَن مَنظِرِ عَجَبِ
عَينِثُ الدِّبافى مَغانيها التى كُبِسا	سِرعانَ ما عاتِ جِيشُ الكُفرو احزَبِا

و ابترَ بِرَظَّتْهَا مِمَّا تَحْيِفُهَا
 فَايْنِ عَيْشِ جَنَيْنَاهُ بِهَا خَضِرًا
 مَحَامِحَاسِنَهَا طَاغِ أُتَيْحِ لَهَا
 وَرَجِّ ارْجَاءَهَا لِمَا أَحَاطَ بِهَا
 خَلَالَهُ الْجَوُّ وَامْتَدَّتْ يَدَاهُ إِلَى
 وَ أَكْثَرَ الزَّعَمَ بِالتَّثْلِيثِ مُنْفَرِدًا
 صَبْلُ حَبْلُهَا أَيُّهَا الْمَوْلَى الرَّحِيمُ فَمَا
 وَ أُخَى مَا طَمَسَتْ مِنْهَا الْعِدَاةُ كَمَا
 أَيَّامَ صَبْرَتْ لِنَصْرِ الْحَقِّ مُسْتَبْقًا
 وَ قَمَتَ فِيهَا لِامْرِئِ اللَّهِ مُنْتَصِرًا
 تَمْحُو الَّذِي كَتَبَ التَّجْسِيمَ مِنْ ظَلَمِ
 هَذِي رَسَائِلُهَا تَدْعُوكَ مِنْ كِتَابِ
 وَ أَفْتِكَ جَارِيَةً بِالنَّجْعِ رَاجِيَةً
 خَاضَتْ خُضَارَةً يعلوها وَ يَحْفَظُهَا
 وَ رُبَّمَا سَبَحَتْ وَ الرِّيحُ عَاتِيَةً
 تَوْمَ يَحْيَى بْنِ عَبْدِ الْوَاحِدِ بْنِ أَبِي
 مَلِكٍ تَقَلَّدَتْ الْأَمْلاكَ طَاعَتَهُ
 مِنْ كُلِّ غَايَةٍ عَلَى يُمْنَاهُ مُسْتَلَمًا
 مُؤَيَّدَ لَوْزَمَى نَجْمًا لِاثْبِتَهُ
 إِمَارَةً تَحْمِلُ الْمِيقَدَارَ رَايَتَهَا
 يُبْدِي النَّهَارُ بِهَا مِنْ ضَوْوِهِ شَنْبَا
 كَأَنَّهُ الْبَدْرُ وَالْعَلِيَاءُ هَالَتْهُ
 لَهُ الثَّرَى وَ الثُّرَيَّا خَطَّتَانِ فَلَا
 يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ الْمَنْصُورُ أَنْتَ بِهَا
 وَ قَدْ تَوَاتَرَتِ الْأَنْبَاءُ إِنَّكَ مِنْ
 طَهَّرَ بِلَادَكَ مِنْهُمْ أَنْهُمْ نَجَسُ
 وَ أَوْطَى الْفَيْلِقَ الْجَزَارَ أَرْضَهُمْ

تَحْيِفُ الْإِسْدَ الضَّارِي لِمَا أَفْتَرَسَا
 وَ أَيْنَ غُصْنِ جَنَيْنَاهُ بِهَا سَلَسَا
 مَانَامَ عَنْ هَضْمِهَا حِينًا وَ مَانَعَسَا
 فَغَادَرَ الشَّمُّ مِنْ أَعْلَامِهَا خَنَسَا
 إِذْرَاكَ مَالِمْ تَحِيلَ رِجْلَاهُ مُخْتَلِسَا
 وَ لَوْ رَأَى رَايَةَ التَّوْحِيدِ مَانِسَا
 أَبْقَى الْمِرَاسَ لَهَا حَبْلًا وَ لَامَرَسَا
 أَخْيَيْتَ مِنْ دَعْوَةِ الْمَهْدِيِّ مَا طَمَسَا
 وَ بِتَ مِنْ نَوْرِ ذَاكَ الْهَدْيِ مُقْتَبِسَا
 كَالصَّمَامِ اهْتَزَاوُ كَالْعَارِضِ انْتَبَسَا
 وَ الصَّبِيحُ مَا جِيَةً أَنْوَارُهُ الْغَلَسَا
 وَ أَنْتَ أَفْضَلُ مَرْجُوٌّ لِمَنْ يَسَا
 مِنْكَ الْإِمِيرَ الرَّضَى وَ السَّيِّدَ الْإِنْدِسَا
 عُجَابُهُ فَتَانِي اللَّيْنِ وَ الشَّرَسَا
 كَمَا طُلِبَتْ بِأَقْصَى شِدَّةِ الْفِرْسَا
 حَفْصَ مَقْبَلَةٍ مِنْ تُرْبَةِ الْقُدْسَا
 دِينًا وَ دُنْيَا فَعَشَّاهَا الرِّضَى لِبَسَا
 وَ كَلَّ صَادِرًا إِلَى نُعْمَاهُ مُلْتَمَسَا
 وَ لَوْ دَعَا أَفْقًا لَبِيَّ وَ مَا احْتَبَسَا
 وَ دَوْلَةً عِزَّهَا يَسْتَحْمِيْبُ الْقَعَسَا
 وَ يَطْلَعُ اللَّيْلَ مِنْ ظَلْمَانِهِ لَعَسَا
 تُحِفُّ مِنْ حَوْلِهِ شُهْبُ الْقَفَا حَرَسَا
 اعْزَمَنْ خَطَّتِيهِ مَاسْمَاوَرَسَا
 عَلِيَاءَ تَوْسِيْعُ أَعْدَاءِ الْهَدْيِ تَعَسَا
 يَحْيَى بِقَتْلِ مَلُوكِ الصُّفْرِ انْدَلَسَا
 وَ لَا طَهَارَةَ مَالِمْ تَغْسِيلِ النَّجَسَا
 حَتَّى يُطَاطِيءُ رَاسَ كُلِّ مَنْ رَأَسَا

و انصُر عبيداً باقصى شَرْقِهَا شَرْقَت
 هم شيعَةَ الامرِ و هي الدارُ قد نَهَكَت
 عيونهم ادمعاً تَهْمِي زكا و خسا
 داء متى لم تباشر حَسْمَه انتكسا
 اُملاً هنيئاً لك التمكن ساحتها
 جُرداً سَلاهبِ أَوْ خَطِيءِ دَعسا
 واضرب لها موعداً بالفتح تَرْقُبَةً
 لعلَّ يوم الأعداى قَدَاتى و عسا

امیر ابوزکریا خواست ایشان را اجابت کرد و چند کشتی پر از طعام و سلاح و اموال با ابویحیی بن یحیی الشہید ابواسحاق بن ابی حفص بر ایشان گسیل داشت که بهای آن صد هزار دینار بود. این کشتی‌ها به هنگام محاصره ایشان برسید؛ ولی در بندر دانیہ پہلو گرفت و ہرچہ آورده بود در آنجا خالی کرد و بازگشت زیرا کسی از سوی ابن مردنیش نیامد کہ آن متاع‌ها و سلاح‌ها به او تسلیم شود. محاصره مردم بلنسیہ سخت شد و آذوقہ پایان یافت و بسیاری از مردم از گرسنگی ہلاک شدند. عاقبت تصمیم به تسلیم شہر گرفتہ شد. خایمہ^۱ پادشاہ آراگون در ماہ صفر سال ۶۳۶ شہر را در تصرف آورد و ابن مردنیش از آنجا بیرون آمدہ بہ جزیرہ شقر رفت. در آنجا برای ابوزکریا بیعت گرفت و ابن‌الآبار بہ تونس بازگردید و بر سلطان فرود آمد و در زمرة اصحاب او درآمد. دشمن محاصره ابن مردنیش در جزیرہ شقر پای فشرد و او را از آنجا بہ دانیہ راند. ابن مردنیش در ماہ رجب همان سال بہ دانیہ رفت و در آنجا برای امیر ابوزکریا بیعت گرفت.

سپس با مردم مرسیہ در نہان بہ گفتگو پرداخت. در آغاز آن سال برای ابوبکر العزیز بن عبدالملک بن خطاب بیعت گرفتہ بودند. ابن مردنیش مرسیہ را در ماہ رمضان همان سال بگشود و ابوبکر را بکشت و از آنان برای ابوزکریا بیعت گرفت. سراسر بلاد شرقی در فرمان او درآمد. گروہی را کہ بہ تونس فرستادہ بود در سال ۶۳۷ بازگردید و منشور امارت آن بلاد را برای او آوردند. ابن مردنیش همچنان در آنجا فرمان می‌راند تا آن‌گاہ کہ ابن ہود بہ مرسیہ غلبہ یافت و او از آنجا بہ لَقُت رفت. این واقعہ در سال ۶۳۸ اتفاق افتاد و در آنجا بماند تا طاعیہ برشلونہ در سال ۶۴۴ او را از آنجا براند و از آب گذشتہ بہ تونس آمد. والبقاء اللہ.

۱. متن: جاقمہ

خبر از جوهری، آغاز و پایان کارش

نام این مرد، محمد بن محمد الجوهری بود. در خدمت ابن اکمازیر هنتانی والی سبته و غماره از اعمال مغرب اشتهار داشت. مردی کاردان و جاه طلب بود. چون به تونس آمد به امور دولت پرداخت در ضمن بررسی هایش دید خراج چادر نشینان افریقیه اعم از بربرها و عرب ضبط نشده و به دیوان نرسیده است. دریافت که آن مال را عمال و والیان خود برگرفته‌اند. این بود که به افریقیه رفت و خراج گرد آورد و دیوان خراج در ضبط آورد چنانکه خود منطقه‌ای منفرد شد با این اقدام نام او بر سر زبان دیگر عمال افتاد. سلطان ابوزکریا او را از مقربان خود ساخت و به نصایح و راهنمایی هایش گوش نهاد. این وقایع با مرگ ابوالربیع کنفیزی معروف به غریفر که صاحب الاشغال پایتخت بود مقارن افتاد و به جای او برگزیده شد. در حالی که چنین منصبی را جز به بزرگان مشایخ موحدین نمی‌دادند، سلطان به او داد زیرا به کفایت او و رنجی که در انجام مهمات امور تحمل می‌کرد آگاه بود. جوهری نیز از مقام جدید خویش برای برآوردن نیازهای خویش بهره می‌جست و آن را وسیله رسیدن به آرزوهای خود قرار داد. نشان سپهسالاران گرفت و صاحب خیل و ریاط گردید و آنان را هرگاه که نیازش می‌افتاد برای سرکوب بادیه‌نشینان به کار می‌برد.

در اثنا این احوال ابوعلی بن النعمان و ابو عبدالله بن ابی الحسن را بدان سبب که احترام و خضوع لازم به جای نیاورده بودند مورد خشم قرار داد و آن دو نیز نزد سلطان از او به سعایت پرداختند و سلطان را از غائله عصیان او بیمناک کردند. از سوی دیگر گاهگاه نیز از او اعمالی سر می‌زد که به زیان سلطان بود. مثلاً روزی سلطان در باب ارزیابی نیروی یکی از اهل خلاف و عصیان با او مشورت می‌کرد، گفت: مرا بر درگاه تو هزار سپاهی است هر جا خواهی ایشان را گسیل دار. سلطان از او روی برگردانید و آن سخن را دلیل بر صحت سخن ساعیان گرفت. و بدان هنگام که سلطان، عبدالحق بن یوسف بن یاسین را با زکریا فرزند خود به بجایه فرستاد، جوهری اظهار کرد که این اقدام به سعی او بوده است و باید تعهد کند که به دستورهای او عمل نماید و با برنامه‌های او کار کند. عبدالحق این سخن با امیر ابوزکریا بگفت، سلطان به هم برآمد و از استبداد و تحکم جوهری سخت به خشم آمد. همه این امور گرد آمدند تا محقق شد که جوهری را قصد خودکامگی است. پس سلطان ابوزکریا در سال ۶۳۹ او را بگرفت و به دست دشمنش

ابن برعان^۱ و ندرومی سپرد تا از او سخن پرسد. جوهری بر عذاب و شکنجه تاب آورد. روزی او را مرده در زندانش یافتند. گویند خودش را خفه کرده بود. پیکرش را بر راه افکندند. آنان که از مردان او خوشدل بودند به انواع مورد اهانتش قرار دادند. والی الله المصیر.

خبر از فتح تلمسان و دخول بنی عبدالواد در دعوت حفصیه

امیر ابوزکریا از آن پس که در افریقیه دعوی استقلال کرد و آنجا را از خاندان عبدالمومن - چنانکه گفتیم - جدا ساخت، همواره آهنگ آن داشت که به مراکش دست اندازی کند و بر کرسی دعوت استیلا جوید و می پنداشت که این کار به یاری زناته صورت خواهد پذیرفت و به نیروی ایشان به آن هدف عالی خواهد رسید. از این رو با امرای زناته در نهان رابطه برقرار کرد و نامه و رسول می فرستاد و با احیائی از بنی مرین و بنی عبدالواد و توجین و مغراوه دوستی می ورزید. یغمراسن از آن هنگام که به اطاعت خاندان عبدالمومن درآمده بود در قلمرو خویش دعوت ایشان برپای می داشت و همچنان با دوستانشان دوست بود و با دشمنانشان سر ستیز داشت الرشید - از بنی عبدالمومن - در حق او نیکی بسیار کرد و شرایط دوستی و یکرنگی به جای آورد و برای او هدایا و تحف می فرستاد. سلطان ابوزکریا از پیوستن الرشید و یغمراسن در بیم افتاد و خواست که کاری کند که یغمراسن به او تقرب جوید. در همین احوال عبدالقوی، امیر بنی توجین، و چندتن از فرزندان مندیل بن عبدالرحمان، امرای مغراوه، از ستم یغمراسن به دادخواهی نزد او آمدند و کار یغمراسن را بس حقیر جلوه دادند و او را برانگیختند که بر تلمسان دست یابد و زناته را با خود متحد سازد تا با نیرویی که گرد می آورد بتواند دولت موحدین را در مراکش زیرپای درنوردد. این سخنان سبب شد که ابوزکریا موحدین و دیگر سپاهیان را به حرکت به سوی تلمسان بسیج کند. در این لشکرکشی اعراب بدوی از بنی سلیم و رباح را که در طاعت او بودند نیز شرکت داد. در سال ۶۳۹ با چنین لشکری گران پای در رکاب آورد و بر مقدمه عبدالقوی بن العباس و فرزندان مندیل بن محمد را برای گرد آوردن سپاه از اوطانشان زناته و ذویان قبایل وابسته به ایشان و نیز احیا زغبه احلافشان از اعراب بفرستاد و مقرر داشت که در مرزهای بلادشان به آنان خواهد

۱. نسخه A: نریمان

رسید. چون به صحرای زاغز در جنوب تیطری که پایان جولانگاه‌های ریاح و سلیم در ناحیه مغرب بود رسید، عرب‌ها از حرکت با زن و فرزند در رکاب سلطان تن زدند و عذرها آوردند. امیر ابوزکریا چاره‌ای جز اظهار لطف و مدارا نداشت. عرب‌ها باز هم همراه او حرکت کردند تا به تلمسان رسیدند. در آنجا سپاهیان موحدین و زناته و عرب تجمع کردند. و رسولان به سوی یغمراسن روان شدند و او را به اطاعت دعوت کردند ولی نوید بازگردیدند. چون سپاهیان موحدین به ساحت شهر فرود آمدند و یغمراسن و جماعتش برای گفتگو بیرون آمدند ابوزکریا آنان را زیر باران تیر گرفت. آنان بگریختند و پشت دیوارها پنهان شدند و از حمایت باروها بازماندند و جنگجویان توانستند از بارو فراروند. یغمراسن دید که شهر در محاصره درآمده خود را به دروازه عقبه رسانید، در حالی که خویشاوندان و خواصش گرداگرد او را گرفته بودند. موحدین راه بر او گرفتند. برخی از دلیرانش فداکاری‌ها نمودند و او را از معرکه به در بردند و به صحرا شدند. سپاه مهاجمان به درون شهر درآمدند و دست به قتل و تاراج گشودند. حتی زنان و کورکان را نیز کشتند و همه اموال به تاراج بردند.

چون جوش و خروش کارزار فرونشست و توفان ضرب و طعن بیارمید و آتش جنگ خاموش گردید و موحدین بصیرت خویش یافتند، امیر ابوزکریا نگرست تا چه کسی را به امارت تلمسان و مغرب اوسط گمارد تا آن را از اقامه دعوت بنی عبدالمومن مصون دارد و از آن دفاع کند. امرای زناته از آن کار ناتوانی نمودند که می دانستند یغمراسن مردی دلیر است و بدان آسانی‌ها بینیش به خاک مالیده نخواهد شد.

از آن سو یغمراسن به اطراف لشکرگاه تاخت می آورد و سپاهیان را از آنجا می ربود. یغمراسن پس از چندی هیتی را نزد سلطان ابوزکریا فرستاد و خواستار اتحاد با او برضد صاحب مراکش شد و خواست تلمسان و افریقیه را به او دهد و از میان موحدین تنها به دعوت او گردن نهد. ابوزکریا اجابت کرد. پس مادرش سوطالنسا نزد سلطان آمد تا معاهده بسته شود. سلطان او را به اکرام تمام درآورد و صلح‌ای بس کرامند داد. سلطان او را بخوشی پذیرفت و بنیکی بازگردانید. سلطان برخی اعمال افریقیه را به یغمراسن داد و دست عمال او را در گرد آوردن خراج گشاده گردانید و خود بس از هفده شب که در آنجا درنگ کرد بازگردید.

در اثنا راه بعضی از موحدین وسوسه‌اش کردند که چون دور شوند یغمراسن

خودکامگی پیشه خواهد ساخت. بهتر است برخی از رقبای او از قبیله زناته و امرای مغرب اوسط را در آنجا بگذارد تا سد راه تطاول او شوند و او را بدان راه برند که خواست و نیت سلطان است. ابوزکریا اجابت کرد و عبدالقوی بن عطیه توجینی و عباس بن مندیل مغراوی و منصورالملیکشی را در آنجا نهاد و فرمان داد رسوم دربار او در آنجا برپای دارند و خود شادمان و سرخوش که دولتش آنچنان امتدادی یافته و به آرزوی دل خود در مطیع ساختن مغرب و انقیاد مردم آن و تبدیل دعوت بنی عبدالمومن به دعوت خود رسیده است، به تونس بازگردید و به شهر درآمد و بر سریر اقتدار تکیه زد و شعرا مدایح پرداختند و او صلوات و جوایزشان داد و در سراسر آفاق نظرها متوجه او شد. و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

خبر از دخول مردم اندلس در دعوت حفصیه و وصول بیعت مردم اشبیلیه و بسیاری از دیگر شهرها

ابومروان احمدالباجی از اعقاب ابوالولید و ابوعمرو بن الجعد، از اعقاب الحافظ ابوبکر معروف، در اشبیلیه بودند. این دو عزت و جلال خویش از نیایشان به ارث برده بودند. خلفا نیز در این باره حق ایشان را رعایت می‌کردند. ابوعمرو و ابوالولید در میان اهل بلد خود متبوع و مطاع و معزز بودند. سادات بنی عبدالمومن به مشاورت با ایشان راغب بودند و در مسائل اشبیلیه با آن دو گفتگو می‌کردند. در عدوة الاندلس از زمان وفات مستنصر برخی ناآرامی‌ها به وجود آمده بود که سادات عبدالمؤمن خود سبب آن بودند. و در مشرق اندلس محمدبن هود و زیان بن مردنیش شورش کردند و در مغرب ابن‌الحممر ابن هود بر موحدین غلبه یافت و آنان را از قلمرو خویش در اندلس براند و چون در سال ۶۲۶ اشبیلیه را گرفت از موحدین هر که را در آنجا یافت در بند کشید. سپس در سال ۶۲۹ بر او بشوریدند و برادرش ابوالنجاه سالم را از شهر بیرون راندند و با ابومروان احمدالباجی بیعت کردند و او را المعتضد لقب دادند. ابومرون، ابوبکر بن صاحب الرد را به وزارت برگزید و قرمونه نیز در قلمرو او درآمد. محمدبن هود، ابومروان را محاصره نمود و او با محمدبن الاحمر شورشگر ارجونه و بلاد جیان پس از آن‌که قرطبه را گرفت دست اتحاد داد. ابن هود بر سرشان لشکر برد و با آنان مصاف داد ولی منهزم شد و آنان پیروزمند بازگشتند. ابومروان الباجی به اشبیلیه داخل شد و در خارج شهر لشکرگاه زد.

ابن الاحمر همواره مترصد بود که ضربت خویش بر اشبیلیه فرود آورد. این بود که خویشاوند خود، ابن اشقیلوله را با مردم ارجونه و مسیحیان به خیمه سرای ابو مروان الباجی فرستاد، آنان حمله کردند و او و وزیرش را در سال ۶۳۱ گرفتند و کشتند. ابن الاحمر وارد اشبیلیه شد ولی پس از یک ماه مردم بر او بشوریدند و به اطاعت ابن هود درآمدند. ابن هود برادر خود ابوالنجاه سالم را برایشان امارت داد. چون محمد بن هود در سال ۶۳۵ هلاک شد مردم اشبیلیه به فرمان الرشید ابو محمد عبدالواحد فرمانروای مراکش درآمدند و السید ابو عبداللہ بن السید ابی عمران را بر خود امیر کردند. الرشید نیز منصب او را تأیید و تصویب کرد و دعوت الرشید، همچنان در آن دیار ادامه یافت تا سال ۶۴۰ که درگذشت. هنگامی که امیر ابوزکریا تلمسان را گرفت و بر اعمال مغرب مسلط گردید، آنان نیز به مردم مشرق اندلس چون بلنسیه و مرسیه اقتدا کردند و با امیر ابوزکریا بن ابی محمد بن ابی حفص بیعت کردند مردم شریش و طریف نیز به آنان اقتدا نمودند و رسولان خود را در سال ۶۴۱ فرستادند و بیعت کردند و از او خواستند یکی از خویشاوندان خود را به امارت آنان معین کند. او نیز ابوفارس، فرزند عم خود را به امارت برگزید ابوفارس نیز به اشبیلیه رفت و زمام امور در دست گرفت.

ابن الجَد هر چند در آغاز از چنین اقدامی پشتیبانی می نمود ولی بعدها در سال ۶۴۳ بر او بشورید و از اشبیلیه به سبته طردش کرد و زمام امور اشبیلیه به دست گرفت و دست به سوی پادشاه مسیحیان دراز کرد و با او پیمان دوستی بست و هر کس از اهالی مغرب را که در شمار سپاهیان بودند اخراج کرد و نامش را از دیوان اسقاط نمود. پس سپاهیان او را به دستور سردارشان شفاف بکشتند و شفاف خود زمام امور اشبیلیه را به دست گرفت و ابوفارس بن ابی حفص را بیاورد و او را در تحت فرمان امیر ابوزکریا بر خود امارت داد. پادشاه مسیحیان از این حوادث به خشم آمد و قرمونه و مَرّشانه را تصرف کرد و برای محاصره اشبیلیه در حرکت آمد. از او خواستار مصالحه شدند. نپذیرفت. کار اداره شهر به شورایی از سرداران سپاه شفاف و ابن شعیب و یحیی بن خلدون و مسعود بن خیار ابوبکرین شریح مفوض شد و همه در پایان به ابوفارس بن ابی حفص رجوع می کردند. اشبیلیه دو سال در محاصره باقی ماند. ابن الاحمر با سپاه مسیحیان گرداگرد شهر را فروگرفته بودند. امیر ابوزکریا برای مردم شهر مدد فرستاد و ناوگانی زیر نظر ابوالربیع بن الغریفر تینمللی به سوی او روانه کرد و فرمان داد که ناوگان بصره نیز با او همراه شوند.

اینان به رود اشبیلیه رسیدند. ولی ناوگان مسیحیان بر مرسیه غلبه یافتند و او بازگردید. دشمن در سال ۶۴۶ پس از آنکه ابن الاحمر آنان را به سپاه و آذوقه یاری داده بود شهر را به صلح گرفتند. پادشاه مسیحی، عبدالحق بن ابی محمد البیاسی از آل عبدالمومن را بر شهر امارت داد. والامرله.

خبر از بیعت اهل سبته و طنجه و قصر ابن عبدالکریم و سرگذشت ایشان و سرانجام کارشان

مردم سبته پس از برافتادن ابوالعلا ادریس المأمون و بیرون شدن برادرش ابوموسی از سبته و واگذاشتن آن به ابن هود، پس از چندی شورش کردند و قشتینی^۱ والی ابن هود را از آنجا راندند و احمدالیانشتی را بر خود امیر کردند و او را الموفق نامیدند. سپس به فرمان ابومحمد عبدالواحد الرشید به هنگامی که در سال ۶۳۵ مردم اشبیلیه با او بیعت کردند، گردن نهادند و الیانشتی و پسرش را گرفتند و سید ابوالعباس بن سید ابوسعید را که والی غمره (۹) بود بیاوردند و بر خود امیر کردند. سپس الرشید حکومت سبته را به ابوعلی بن خلاص داد. ابوعلی از مردم بلنسیه بود که به خدمت الرشید پیوست و در آنجا راه ترقی پیمود. الرشید او را با ارجاع چند کار بیازمود تا به امارت سبته برگزید. ابوعلی در سبته استقرار یافت و یوسف بن الامیر را به عنوان سردار سپاه اندلسی به طنجه فرستاد و قلعه شهر را نیز بدو سپرد. چون الرشید در سال ۶۴۰ درگذشت و کار امیر ابوزکریا در افریقیه بالا گرفت و بر تلمسان غلبه یافت و بسیاری از شهرهای اندلس با او بیعت کردند ابوعلی بن خلاص نیز روی خود به سوی او بازگردانید.

ابوعلی بن خلاص اموال گرد می کرد و رجال را می نواخت. به دعوت ابوزکریا داخل شد و رسولان نزد او فرستاد و بیعت خویش اعلام داشت. مردم قصر ابن عبدالکریم نیز به او اقتدا کردند و بیعت خود را نزد امیر ابوزکریا فرستادند. ابوزکریا، ابن خلاص را منشور امارت سبته و متعلقات آن داد. ابوعلی هدایایی با کشتی به همین منظور آماده کرده و آن را میمون نام نهاد بود همراه با پسرش ابوالقاسم به نزد سلطان فرستاد. ادیب ابراهیم بن سهل نیز با او بود. چون کشتی از ساحل جدا شد ابوالقاسم بمرد. چون کشتی بازماندگان را از اشبیلیه بازگردانید ابن خلاص از مرگ پسر غمگین شد و از سردار خود

۱. در نسخه D: الفشتینی

ابوالربیع بن الغریفر خواست که او را با همه خان‌مان به تونس برد. آن‌گاه با همه خاندان و اموال و ذخایر در حرکت آمد. چون به بندر وهران رسید، در ساحل فرود آمد که بیارآمد. برای او انجیر آوردند چون بخورد در روده‌اش انسدادی پدید آمد و هلاک شد. وفات او در سال ۶۴۶ بود. سلطان ابوزکریا امارت سبته را به ابویحیی بن زکریا فرزند عمش ابویحیی الشهد بن شیخ ابو حفص داد و ابو عمر بن ابی خالد اشبیلی را برای جمع آوری خراج با او همراه کرد. او دوست شفاف و دشمن ابن جد بود. چون شفاف کشته شد به حضرت پیوست. امیر ابوزکریا او را کارگزار سبته نمود و او بر همین حال بیود تا آن‌گاه - چنان‌که خواهیم گفت - که عَزَفی در سبته خود کامگی پیشه ساخت.

خبر از بیعت المریه

چون محمد بن هود در سال ۶۳۵ در المریه درگذشت وزیرش ابو عبدالله محمد بن الرمیمی را در آنجا به دعوی برخاست و شهر را در ضبط خویش آورد. ابن الاحمر او را در تنگنا نهاد. ابو عبدالله محمد الرمیمی در سال ۶۴۰ که همه شرق اندلس به طاعت امیر ابوزکریا درآمده بود، بیعت خویش به او اعلام داشت. ابن الاحمر همچنان او را در محاصره خود داشت. تا در سال ۶۴۳ بر او غلبه یافت و ما در اخبار ابن الاحمر از آن یاد خواهیم کرد. ابو عبدالله از المریه با اهل و اموال و ذخایر به سبته رفت. ابوعلی بن خلاص او را اکرام کرد و در حق او نیکی نمود و در خارج شهر در بستان‌های بنیونش جای داد. تا آن‌گاه که برای شورش برضد ابن خلاص به توطئه شورش پرداخت. ابن خلاص از او بیمناک شد و با او دل بد کرد. چون کشتی از اشبیلیه حرکت کرد ابو عبدالله رمیمی بر آن سوار شد و به تونس رفت و بر امیر ابوزکریا فرود آمد و از او نیز اکرام فراوان یافت و در تونس وطن گزید و ضیاع و روستا خرید و قصرهایی بلند برآورد و در آنجا بماند تا به هلاکت رسید. والبقاء لله وحده.

خبر از بیعت ابن الاحمر

محمد بن الاحمر در ارجونه که شهر ابن هود بود او را مورد حمله قرار داد و جیان و قرطبه و اشبیلیه و غرب اندلس را از او گرفت و کشاکش او با ابن هود به دراز کشید تا ابن هود سر به فرمان او آورد. ابن هود پس از چندی بر او بشورید و در سال ۶۳۶ با الرشید

بیعت کرد و این هنگامی بود که مردم اشبیلیه و سبته با او بیعت کرده بودند. وضع به همین منوال بود تا آن‌گاه که الرشید به هنگام دولت امیر ابوزکریا در افریقیه، درگذشت. ابن‌الاحمر به ابوزکریا گرایش یافت و ابوبکر بن عیاش از مشایخ مالقه را با جمعی نزد او فرستاد. امیر ابوزکریا او را با اموالی برای هزینه‌های جهاد بازگردانید. از آن پس تا سال ۶۴۷ که بمرد هر ساله آن اموال را برای او گسیل می‌داشت. پس از مرگ او ابن‌الاحمر خود را از بند فرمانبرداری او برهانید و خود به استقلال فرمان راند.

خبر از بیعت سجلماسه و شکسته شدن آن

عبدالله بن زکریا الهزرجی از مشایخ موحدین بود و والی سجلماسه از سوی بنی عبدالمومن. چون عبدالواحد الرشید بمرد و در سال ۶۴۰ با برادرش سعید بیعت شد، نزد او از هزرجی سعایت‌ها سخت نمودند، چنان‌که به خشم آمد و او را مورد عتاب قرار داد. ولی هزرجی به سخن او گوش نداد و نامه‌اش را بردید. هزرجی از این عمل بر جان خود بیمناک شد. چون شنید که امیر ابوزکریا بر سجلماسه و اطراف آن استیلا یافته است به او نامه نوشت و فرمانبرداری خویش اعلام داشت. امیر ابوزکریا منشور امارت سجلماسه و اطراف آن را برایش فرستاد و در سجلماسه به نام ابوزکریا خطبه خواند. ابوزید کدمیوی بن واکاک و ابوسعید عودالربط از مراکش نزد او گریختند. ابوزید نزد او در سجلماسه ماند و ابوسعید به تونس رفت. علی‌السعید ملقب به المعتضد بالله در سال ۶۴۱ یا به قولی در سال ۶۴۰ لشکر آورد. زیرا این مشایخ از لشکرگاه او گریخته بودند. السعید به مردم سجلماسه پیام فرستاد، ابوزید کدمیوی نیز مردم را در نهان برانگیخت تا بر هزرجی غدر کردند و بر او بشوریدند. هزرجی از سجلماسه بیرون رفت و ابوزید زمام امور آنجا را به دست گرفت و ماجرا به علی‌السعید بنوشت، السعید عمل او را سپاس گفت. و از خطای گذشته او درگذشت. هزرجی را بعضی از اعراب گرفتند به دست السعید دادند. السعید او را بکشت و سرش را به سجلماسه فرستاد تا در آنجا نصب کردند. از آن پس سجلماسه نیز در قلمرو بنی عبدالمومن درآمد. تا در موضع خود از دیگر اخبار آن یاد کنیم.